

## تصویر

### ساموئل بکت

### آرش جودکی

بار از گل می‌گیرد زبان پس تنها چاره تو بردنش در دهان چرخاندنش و گل را بلعیدن یا تفش کردن برای دانستن اینکه آیا شکم سیرکن هست و چشم اندازه‌ها بی‌هیچ اجباری تنها به حسب نوشیدن اغلب از آن لقمه‌ای می‌گیرم یکی از شگردهای من است و لحظاتی نگاهش می‌دارم برای دانستن اینکه آیا خوردنش سیرم می‌کند و چشم اندازه‌ها که گشوده می‌شوند لحظات بدی نیستند خود را می‌فرسایم همه چیز آنجاست زبان گلی‌رنگ دوباره بیرون در گلی که دستها می‌سازند در این هنگام باید همیشه مراقب بود که دستها چه می‌کنند خوب دیدیم که چه همچنان کیسه را نگه داشته است و راسته در انتهای لحظه‌ای می‌بینمش در انتهای ساعد کشیده تا منتهاش در محور ترقوه اگر بتوان چنین گفت یا که حتی چنین کرد که گشوده می‌شود و باز بسته می‌شود یکی دیگر از شگردهای من است این ژست کوچک کمکم می‌کند نمی‌دانم هم چرا از اینجور حقه‌های کوچک چندتایی دارم که یاری‌ام می‌کنند حتی وقتی که زیر آسمان متغیر خود را از نگاه دیگران می‌دزدیدم حتماً حسابی زیرک بودم دست راست دیگر حالا نباید چندان دور باشد یک متری به زحمت اما احساس می‌کنم که خیلی دور است یک روز یکه و تنها راهش را می‌کشد و خواهد رفت سوار بر چهار انگشتش با احتساب شست چرا که یکی کم است اما نه شست و مرا ترک خواهد کرد می‌بینمش که چهار انگشتش را جلو می‌اندازد همچون چنگک که نوک‌هایش در زمین فرو می‌روند و می‌کشاندش و اینچنین با حفظ مرتب تعادل افقی دور می‌شود چقدر دوست دارم که من هم به همین شکل خرده‌خرده راهم را بکشم و بروم و ساق‌ها راستی ساق‌ها چه می‌کنند آه ساق‌ها و چشم‌ها راستی چه می‌کنند چشم‌های مطمئناً بسته خوب دانه دیگر چرا که ناگهان آنجا زیر گل خودم را می‌بینم می‌گویم خودم مثل وقتی که می‌گویم من انگار که گفته باشم او زیرا اینجوری سر حال می‌آیم و به خودم حدود شانزده سال می‌دهم و برای تکمیل سوروسات هوا هم دلبذیر می‌شود و آسمان آبی مدور و تک‌وتاز ابرهای کوچک به خودم پشت می‌کنم و دختر هم که کپش

را در دست دارم از روی گُل‌هایی که چمن زمردی را آراسته‌اند در ماه آوریل یا مه هستیم نمی‌دانم و با چه شعفی از کجا این داستان گُل‌ها و فصل‌ها را درآورده‌ام بماند همین است که هست از روی چیزهای دور و ور مثل مانع سفید رنگ و جایگاه قرمز خوش‌رنگ در میدان اسب‌دوانی هستیم با سرهای به عقب رفته حدس می‌زنم که مستقیم به روبروی خود نگاه می‌کنیم سوای سکون پیکرها مان دست‌ها با پنجه‌هاشان درهم تاب می‌خورند در دست آزادم یا چپ شیئی تعریف‌ناپذیر و در نتیجه در طرف راست دختر انتهای قلاده‌ی کوتاهی که می‌رسد به یک سگ شکاری خاکستری رنگ خوب قامت نشسته اریب سر خم سکون دست‌های اینجا و بازوهایشان به منظور دانستن اینکه چرا قلاده در این پهنه‌ی سبز و تولد تدریجی لکه‌های خاکستری و سفید که خیلی زود بره می‌ناممشان در میان مادران‌شان نمی‌دانم از کجا این داستان جانوران را درآورده‌ام بماند همین است که هست در روزهای مناسب قادرم که چهار یا پنج نژاد سگ کاملاً مختلف را نام ببرم می‌بینمشان تلاش نکنیم سر در بیاوریم به خصوص در ته منظره‌ای به فاصله‌ی تخمینی چهار پنج هزار مایلی توده‌ی نیل فام کوهستان طویل نه چندان مرتفعی که از نوکش سرهایمان در می‌گذرد انگار که به جنبش درآمده از یک فنر یکسان ویا اگر می‌خواهید از دوتا هم‌زمان کوک شده دست‌هایمان را رها می‌کنیم و نیم چرخ می‌زنیم من از چپ به راست دختر از راست به چپ قلاده را می‌دهد به دست چپش و من در همان آن به دست راستم شیء حالا دیگر پاکت کوچکی سفید رنگ آجری شکل ساندویچ‌ها را شاید حکایت اینکه بیگمان بتوانیم دوباره دست به دست هم دهیم که می‌دهیم بازوها تاب می‌خورند سگ تکان نخورده است این احساس بی‌معنا را دارم که نگاهم می‌کنیم زبان را دوباره تو می‌برم دهانم را می‌بندم و لبخند می‌زنم از روبرو دختر کمتر زشت به نظر می‌رسد اما او نیست که توجه‌ام را برمی‌انگیزد موهای بی‌رنگ کوتاه و تیغ‌تیغی چهره‌ی گنده‌ی سرخ جوشدار شکم بیرون دکمه‌های شلوار باز لنگ‌ها کمان به شکل دوک از هم باز شده برای داشتن تکیه‌گاهی بیشتر خمان بر زانوها پاها گشوده دست‌کم صد و سی و پنج درجه نیم خنده‌ی رضایتی بلاهت‌آمیز در افق پشت نقشی از زندگی که بر می‌خیزد پارچه‌ی پشمی سبز چکمه‌های زرد کوکو یا چیزی شبیه آن در جادکمه‌ای دوباره نیم چرخ می‌سوی داخل قادر به اینکه در انتهای نود درجه جابجایی برای ما گریزان نه کفل‌ها را که رو در رویی را بیاورد درهم

شدن دست‌ها تاب خوردن بازوها سکون سگ این سرین که دارمش سه دو یک چپ راست اینک ما در راه چهره در باد بازوها تاب خوران سگ در پی سر خم دم روی تخم‌ها بی هیچ ربطی با ما او همان ایده را در همان لحظه‌ی مالبراناش (Malebranche) داشت کمتر گلی رنگ حروفی که می‌داشتیم پس اگر بشاشد بدون توقف کردن می‌کند میل دارم که داد بزنم همانجا بکوبش زمین و بدو رگ‌هایت را بزن سه ساعت گام منظم اینک ما بر قله سگ اریب در میان گیاهان می‌نشیند دماغش را روی آلت سیاه و گلی رنگش فرود می‌آورد اما نیروی لیسیدنش را ندارد بر خلاف ما نیم چرخ‌ی به سوی درون جابجایی‌ها درهم شدن دست‌ها تاب خوردن بازوها در سکوت چشیدن دریا و جزیره‌ها سرها که همچون بیدی می‌چرخند به سمت دودهای شهر در سکوت جستن بناهای یادبود سرها که باز می‌آیند گویی با محوری به هم پیوسته مهی موجز و اینک دوباره ما که کلمات پُر مهر تبادل کنان با لقمه‌هایی متناوب هریکی مال خودش را ساندویچ می‌خوریم محبوبه‌ی من گاز می‌زنم می‌بلعد محبوبم گاز می‌زند می‌بلعم حرف‌های مهر انگیز هنوز با دهان پر نمی‌زنیم عشق من گاز می‌زنم می‌بلعد گنج من گاز می‌زند می‌بلعم مهی موجز و اینک دوباره ما که باز دور می‌شویم در عبور از مزارع دست در دست بازوان تاب خوران سر به بالا به سوی قله‌های بیشتر و بیشتر کوچک سگ را دیگر نمی‌بینم دیگر ما را نمی‌بینم صحنه برچیده شده حیواناتی چند گوسفندها که گویی از جنس خرابایی‌اند که سر می‌زند اسبی که ندیده بودم برپا بی‌حرکت گرده خمیده سر به پایین حیوانات می‌شناسند آبی و سفید آسمان را صبح آوریلی زیر گل پایان گرفت انجام شد خاموش می‌شود صحنه خالی می‌ماند حیواناتی چند بعد خاموش می‌شود دیگر نه رنگ آبی در جایم می‌مانم آنجا در سمت راست دست در گل گشوده می‌شود و بسته می‌شود این کمک می‌کند که برود متوجه می‌شوم که لبخند می‌زنم که دیگر نیازی به آن نیست مدت‌هاست که دیگر نیازی به آن نیست زبان بیرون می‌آید و در گل می‌رود همانطور در جایم می‌مانم دیگر نه تشنگی زبان بر می‌گردد تو دهان بسته می‌شود باید خط راستی بسازد تازه حالا ساخته شد تصویر را ساختم.

(سال‌های ۱۹۵۰)

Samuel Beckett, *L'Image*, Paris, Minuit, ۱۹۸۸.